

## وزن محیط فیزیکی:

### مردم‌نگاری در محله‌ای حاشیه‌نشین در تبریز

اصغر ایزدی جیران<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۰۰/۱/۲۹، تاریخ تأیید: ۰۰/۷/۲۶

#### چکیده

کار میدانی مردم‌نگارانه‌ی من در میان محله‌ای حاشیه‌نشین در تبریز، به من نشان داد کالبد فیزیکی محله، شالوده‌ای اساسی است که در و روی آن تجربه‌ها و زندگی‌های این مردمان شکل می‌گیرد. کالبد خاص قُپانلار، با ریخت کلی دره و تپه، کوچه‌های تنگ و صدها پله‌ای، زمین‌های مرطوب، خانه‌های نم‌گرفته و بوگرفته، محیط فیزیکی‌ای را تشکیل داده که الگوی شماری از عواطف و فرایندهای شماری از مریضی بدن‌ها را پدید می‌آورد. با این فهم میدانی، از شاخه‌های مردم‌شناسی عواطف و مردم‌شناسی پزشکی کمک گرفتم تا واقعیت‌های عملی و زیسته‌ی این فرودستان را به لحاظ نظری درک کنم. داده‌های لازم برای این پژوهش، بر اساس کار میدانی طولانی‌مدت شش‌ماهه در این محله به دست آمدند. از طریق قطعات نوشتاری به سبک مردم‌نگارانه، شامل فیلدنوت‌ها و توضیحات‌شان، می‌خواهم آشکار کنم که چگونه محیط فیزیکی به تجربه‌ی روزانه مردمان قُپانلار نفوذ می‌کند و به واسطه‌ی آن، فرهنگ عاطفی و روابط اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

**کلیدواژگان:** مردم‌شناسی عواطف، محیط فیزیکی، حاشیه‌نشینان، مردم‌نگاری، تبریز

۱. دانشیار گروه علوم اجتماعی، مدیر هسته پژوهشی مردم‌شناسی فرهنگی، دانشگاه تبریز

a.izadijiran@tabrizu.ac.ir

مردم‌شناسان مشهورند به پژوهش‌های بسترمحور<sup>۱</sup>. زندگی‌ها و تجربه‌هایی که از پژوهش مردم‌شناختی روایت می‌شوند، این مشخصه‌ی متمایز را دارند که آن‌ها را درون چیزی بزرگ‌تر قرار می‌دهند. این چیز بزرگ همواره در نخستین وهله برای مردم‌شناس‌ها فرهنگ بوده است (Wagner, 1981)، چیزی رویت‌ناپذیر ولی با حضوری سنگین و تأثیرگذار بر افراد. مردم‌نگاری‌ام در میان یکی از محله‌های فرودست و حاشیه‌نشین در شمال غرب ایران، قُپانلار<sup>۲</sup>، به من یاد داد که اولویت‌دارترین بستر را باید محیط فیزیکی و کالبد ریخت‌شناختی محله بدانم. در واقع، باید گفت این دقیقاً همین محیط متفاوت بود که فرهنگ متفاوتی هم در زندگی جوامع مورد علاقه‌ی مردم‌شناسان پدید می‌آورد و مردم‌شناس‌ها مشتاقانه در جست‌وجوی محیط‌هایی دیگرگون از جوامع خودشان بودند، بومیانی که در مناطق گرمسیری، قطبی، صحرایی، و جنگلی زندگی می‌کردند. به نظر می‌رسد در جوامع شهری دیگر نمی‌توان چندان محیط اگزوتیک و جذابی برای تمرکز مردم‌شناس پیدا کرد. اما این‌طور نیست. محیط‌های فیزیکی برخی از مردمان فرودست و به‌ویژه حاشیه‌نشین فراهم‌آورنده‌ی این مکان‌های اگزوتیک‌اند. دیگر لازم نیست مردم‌شناس به دوردست‌ترین نقاط برود، همین‌جا در شهری که زندگی می‌کند یک اگزوتیک درونی وجود دارد: قُپانلار.

ویژگی‌هایی که قُپانلار را به مثابه‌ی یک اجتماع از بقیه متمایز می‌سازند، فرهنگ سنتی، اقتصاد خاص ضایعاتی، و ساختار اجتماعی طایفه‌ای است. اما در زیر این سه عرصه، کالبد خاص قُپانلار قرار دارد که دو ویژگی اصلی آن بن‌بست بودن و تپه‌ای بودنش هست. بنابراین، فهم قُپانلار به مثابه‌ی یک اجتماع انسانی متمایز، نیاز به فهم بنیان زندگی آن در زمین و سپس رشد فرهنگ، اقتصاد و جامعه بر فراز آن دارد. این کالبد خاص بیش از هر چیز، بر احساسات افراد تأثیر می‌گذارد، احساساتی که بدل می‌شوند به الگوهای فرهنگی غالب در درک خود و جهان اجتماعی. همین‌طور کالبد مستقیماً نفوذ می‌کند به بدن‌های اعضای اجتماع قُپانلار. به همین سبب، تلفیقی از رویکردهای نظری مردم‌شناسی عواطف<sup>۳</sup> و مردم‌شناسی پزشکی<sup>۴</sup> به من کمک

1. context-based

۲. نام مستعار ترکی به معنای «از ریشه کنده‌شده‌ها»، در اشاره به مردمانی که از جوامع روستایی و عشایری کنده شده و به حاشیه‌های شهر تبریز مهاجرت کرده‌اند.

3. anthropology of emotions

4. medical anthropology

خواهند کرد تا برخی از واقعیت‌های زیسته در سایت میدانی‌ام را بفهمم. عواطف توسط مردم‌شناس‌ها، هم‌چون هر موضوع دیگری، در بستر شیوهی خاص زندگی یا فرهنگ قرار می‌دهد (Lutz & White, 1986؛ Shweder & LeVine, 1984). هر سایت میدانی یک جهان عاطفی منحصری‌فرد است که برای فهم آن باید تجربه‌ی شخصی افراد، موقعیت‌ها و صحنه‌های معین، و عمق زمانی را به درون توصیف مردم‌نگارانه کشاند (Beatty, 2019). کالبد قُپانلار نه تنها احساسات بل بدن‌ها را هم تحت تسخیر خود درآورده است. در مقابل دیدگاه مرسوم اکولوژی پزشکی به‌عنوان یکی از رویکردهای نظری مهم در مردم‌شناسی سلامت و پزشکی، که بر سازگاری افراد با محیط فیزیکی متمرکز است، اکولوژی سیاسی سلامت<sup>۱</sup> بر شیوه‌های چندگانه‌ای تأکید می‌کند که در آن‌ها «محیط توسط ساختار نابرابر روابط درون جوامع شکل می‌گیرد» (Singer et al, 2020: 32-33). مجموع مطالعات میدانی‌ام طی سال‌های گذشته، من را به سوی این استدلال کشاند که بافت‌های بزرگ‌تر اقتصادی، سیاسی، نهادی، اجتماعی و فرهنگی را می‌توان در بدن‌ها و روان‌ها، و عواطف فردی و جمعی دید و بررسی کرد. این استدلال برخاسته از تجربه‌های میدانی‌ام بود ولی از سوی برخی از مردم‌شناس‌ها که عمدتاً در حوزه‌ی مردم‌شناسی پزشکی و روان‌پزشکی کار می‌کردند هم حمایت می‌شد (Khan, 2017). استدلال محدودترم به سازوکار ظریف ترجمه‌ی ساختارها به بدن‌ها ملهم شد از این ایده‌ی شپره‌یوز و لاک (۱۸۷: ۲۸-۲۹) که احساس واسط بدن فردی، بدن جمعی و سیاست بدن است.

## سایت میدانی و کار میدانی

در کار میدانی مردم‌نگارانه، به جای مفهوم رایج «جامعه‌ی آماری» در پژوهش‌های کمی، از «سایت»، «میدان» یا «ستینگ» استفاده می‌شود: «ستینگ، یک بافت مشخص و دارای نام است که پدیده‌ها در آن روی می‌دهند» (اتکینسون و هم‌رسلی، ۲۰۰۷: ۳۲). شهر تبریز بیش از ده محله‌ی حاشین‌نشین دارد. این محله‌ها هم ویژگی‌های مشترک دارند و هم متمایز و منحصری‌فرد. سایت میدانی مورد مطالعه در پژوهش حاضر محله‌ی قُپانلار واقع در شمال تبریز است. جمعیت تقریبی قُپانلار حدود ۱۸ هزار نفر برآورد شده است (گزارش دفتر تسهیل‌گری محله، ۱۳۹۸). مردمان قُپانلار مهاجران روستایی و عشایری منطقه‌ی قره‌داغ هستند، عمدتاً از شهرستان‌هایی چون هریس، اهر و کلیبر. شغل غالب اهالی، کارهای یدی و دستمزی مثل کارگری ساختمان و

---

1. political ecology of health

صنوف و حرف مربوط به ساختمان است. منازل قُپانلارها روی تپه‌ی مشرف به کوه عینالی ساخته شده‌اند و از این‌رو منظره‌ی عمومی این محله به شکل دره- تپه است. همین وضعیت توپوگرافیک باعث شده تا کوچه‌هایی به وجود بیایند که مشتمل هستند بر تعداد زیادی از پله‌ها، گاه تا بیش از صد پله. روابط اجتماعی ساکنان قُپانلار، اساساً حول پیوندهای خویشاوندی شکل گرفته و ریشه‌ی آن بازمی‌گردد به نوع مهاجرت در این منطقه که از نوع مهاجرت‌های فامیلی است. مهاجرت‌ها به قُپانلار از دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ آغاز شده و در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ به اوج خود رسیده و سپس در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ به پایداری نسبی رسیده است.

مردم‌نگاری بر اساس کار میدانی یا مشاهده‌ی مشارکتی پژوهشگر ممکن می‌شود. این پژوهش نمایانگر بخشی از مطالعه‌ی ادامه‌دار من از محله‌های حاشیه‌نشین تبریز و به‌طور خاص قُپانلار است که از ۱۳۸۴ شروع شد (ایزدی جیران، ۱۳۸۴) و با وقفه‌ای نسبتاً طولانی از ۱۳۹۴ از سر گرفته شده و تا ۱۳۹۹ ادامه داشته است. بازه‌ی زمانی‌ای که کار میدانی لازم برای این مردم‌نگاری را انجام دادم بین شش ماه، از خرداد تا آبان ۱۳۹۹، را در بر می‌گیرد. نقش من در دوره‌های قبلی گاه «پژوهشگر محض» بود، و گاه «عضو تیم شناسایی» و «مددکار» وقتی که با آن‌جی‌اوها همکاری می‌کردم. در این دوره، نقش «پژوهشگر دفتر تسهیلگری» و «پژوهشگر مستقل» را داشتم. در این نقش‌های اخیر در دوره‌ی کار میدانی لازم برای این پژوهش، خودم را در قلمروهای عمومی و خصوصی محله و اهالی‌اش قرار دادم.

برای حضور در قلمروهای عمومی، یعنی خیابان اصلی قُپانلار و مغازه‌ها، از راه‌های زیر استفاده کردم: پرسه‌زنی در سراسر خیابان، نشستن در جلوی برخی از مغازه‌هایی که متعلق به مطلعین کلیدی‌ام بود، حضور در تجمع‌گاه‌های برخی از گروه‌ها مثل گیم‌نت یا کاراژ ضایعاتی، حضور در جلسات مردمی دفتر تسهیلگری، حضور در برخی از پروژه‌های عمرانی محله. پذیرفته شدن در قلمروهای عمومی در میان گروه‌های نوجوان و جوان مرد زودتر از گروه‌های دیگر ممکن شد، به خاطر قرابت سنی و جنسی. حضور مداوم با دفترچه یادداشتی در دست، در بسیاری از مواقع، ذهن‌ها و احساسات شمار زیادی از اهالی را به من مثبت کرد. آن‌ها با تصویری که از من به‌عنوان یک پژوهشگر و نویسنده داشتند، محقق‌ی که فقط برای نوشتن یک کتاب به محله آمده، احساس خوبی به من پیدا کردند. آن‌ها فکر می‌کنند که من بدون هیچ‌گونه منفعت مادی و اجتماعی، همان منافعی که قبلاً دیده‌اند که چگونه پای کاندیداهای شورای شهر و مجلس را به محله کشانده، دارم وقت خودم را در محله سپری می‌کنم، برای منافع آن‌ها.

حضور در قلمروهای خصوصی هم به شکل انفرادی بود و هم گروهی. قلمروهای خصوصی عمدتاً شامل خانه‌ها می‌شد. فقط در موارد و خانواده‌هایی که قبلاً با آن‌ها آشنا شده و اعتمادشان را جلب کرده بودم می‌توانستم تنهایی بروم. در موارد دیگر، همواره یکی از اعضای دفتر تسهیلگری، به ویژه مدیر آن، همراهم بودند. بافت فرهنگ سنتی محله اجازه نمی‌دهد که یک مرد به تنهایی وارد خانه‌ها شود. در موقعیت‌های خصوصی من خودم را پژوهشگر صرف معرفی می‌کردم که به دنبال بررسی خاستگاه‌ها و پیامدهای بیماری‌ها هستم.

### نوشتن به سبک مردم‌نگاران

روش مورد استفاده‌ام در این پژوهش، روش رایج در مردم‌شناسی است: کار میدانی مردم‌نگارانه<sup>۱</sup> (Robben & Sluka, 2012). این روش دو مرحله دارد: کار میدانی طولانی‌مدت<sup>۲</sup> و خلق متن مردم‌نگارانه. داده‌ها را با فنون اصلی جمع‌آوری داده‌ها در مردم‌نگاری مشاهده‌ی مشارکتی، شنیدن موقعیتی، و مشاهده‌ی مستقیم جمع‌آوری کردم (Schensul & LeCampte, 2013). ثبت داده‌ها را در دفترچه یادداشت در حال کار در سایت میدانی از طریق نوشتن کلمات و عبارت‌های کلیدی و مختصر رخ یا جاتینگ<sup>۳</sup> انجام دادم. سپس، در اولین فرصت در میانه‌ی روز، جاتینگ‌ها را تبدیل به یادداشت‌های میدانی کامل<sup>۴</sup> در دفترچه یادداشت الکترونیکی در نرم‌افزار ورد کردم، با توصیف پر از جزئیات از صحنه‌ها، دیالوگ‌ها، و شخصیت‌ها. پس از تبدیل شدن داده‌های مشاهده‌ای، مشارکتی، و گفت‌وگویی به متن، تحلیل داده‌ها را از طریق استخراج تم‌های کلی به واسطه‌ی کدگذاری باز به همراه نوشتن مموهای تحلیلی و سپس استخراج تم‌های محوری به واسطه‌ی کدگذاری متمرکز و نوشتن مموهای منسجم انجام دادم (Strauss & Corbin, 1990). در نهایت، برای تولید و نگارش یک روایت تماتیک، واحدهای گلچین- توضیح<sup>۵</sup> مربوط به یک تم اصلی، در این‌جا کالبد، را به هم متصل کردم. گلچین‌ها گزینش‌هایی از یادداشت‌های میدانی‌اند برای نشان دادن نکته‌ی تحلیلی، و توضیح‌ها بسط نکته‌ی تحلیلی بر اساس فیلدنوت است که در پیوند با الگوها یا فرایندهای عمومی در میدان مورد مطالعه صورت می‌گیرد (Emerson et al, 2011). در این مقاله دو سبک نوشتاری برای بازنمایی یادداشت‌های میدانی به کار رفته است: سبک گذرا جایی

1. ethnographic fieldwork
2. long-term fieldwork
3. jottings
4. full fieldnotes
5. excerpts-commentary units

که خود مردم‌نگار در صحنه‌ای خاص در موقعیتی معین حضور دارد و سبک تکراری وقتی که مردم‌نگار غایب است و توصیف شامل بیان الگوهای مشترک می‌گردد ( Gay y Blasco & Wardle, 2019).

کار میدانی باید نهایتاً به یک متن منسجمی تبدیل شود که با توصیفات غنی به خوانندگان نشان دهد که مردمانی دیگر چگونه زندگی می‌کنند، چه درکی از خودشان، جامعه‌شان و جهان‌شان دارند، چه الگوهای فکری، رفتاری، و عاطفی دارند، و حیات اجتماعی‌شان را چگونه شکل و سامان می‌دهند. این توصیف‌ها همراه با تفسیرهایی هستند که پژوهشگر مردم‌نگار بر اساس غوطه‌وری در میدان (Starthern, 1999) ارایه می‌دهد تا «نقطه نظر بومی» را نشان دهد (Malinowski, 1922). مردم‌نگارها همواره به فرم ارایه یا متن حساسیت داشتند ( Marcus & Clifford & Marcus, 1986؛ Cushman, 1982)، چون تنها ابزاری بوده که می‌توانست زندگی آن‌گونه که زیسته می‌شود را برای خوانندگان آشکار کند.

## جهان فیزیکی - اجتماعی سه‌بخشی

در بسیاری از گفت‌وگوهای من با خانواده‌ها، مادرها و پدرها تأکید می‌کردند که «ما خیلی نمی‌گذاریم بچه‌ها تو بیرون باشند.» بهانه‌ی آن‌ها مانع شدن بر سر دوست‌های ناباب برای پسرهای نوجوان، و خطرهای دوستی برای دخترهای نوجوان‌شان بود. به همین خاطر بود که من در کوچه‌ها و همین‌طور خیابان، دختران نوجوان بسیار کمی را می‌دیدم. اما پسرهای نوجوان خودشان را می‌توانستند از اسارت خانه‌ها برهانند. شمار دیگری از خانواده‌ها به‌طور کلی کوچه را خوب نمی‌دانستند، «اشیک یاخجی دییر» (بیرون خوب نیست). این عبارت دلالت اجتماعی دارد بر گشت و گذار مردان جوانی که الکلی یا موادی‌اند یا مشغول معاملات چیزهای ممنوع. در این تصور، جهان بیرون از خانه عمدتاً ظرفیت بروز خطرات را دارد و جهان درون خانه امن به شمار می‌آید.

جهان فیزیکی - اجتماعی قُپانلار از لحاظ عاطفی به سه لایه بخش می‌شود. لایه‌ی اول خیابان اصلی است که به واسطه‌ی شبیه بودنش به یک بازار محلی نسبتاً امن است. در شعب خیابان اصلی وقتی به دوشاخه‌ی وسط محله برسیم، گرچه شلوغی قسمت‌های پایین را ندارد، ولی حضور تعداد قابل توجهی از افراد بر سر کوچه‌ها باعث قرص شدن دل می‌شود. لایه‌ی دوم کوچه‌ها هستند. به خاطر تنگ بودن کوچه‌ها، افراد چندان در آن تجمع نمی‌کنند و زن‌ها چندان

در جلوی دربها ازدحام نمی‌کنند تا پیاده‌ها رد بشوند. از این‌رو احساس ناامنی بیشتر ناشی از خلوتی دست می‌دهد. لایه‌ی سوم را خانه‌ها تشکیل می‌دهند. خانه‌ها امن‌ترین نقطه‌ها از لحاظ روابط اجتماعی اعضای خانواده‌ها هستند. با این وجود، کالبد ناامنی دارند، همراه با هراسی همیشگی از فروریختن سقف و دیوارها.

به این ترتیب، یک جهان فیزیکی- اجتماعی سه‌بخشی، تار و پود و احساس زندگی روزانه‌ی قُپانلارها را در بر گرفته است و بنا بر این که شخص در هر لحظه‌ی خاصی در کدامیک از این بخش‌ها به سر برد، تجربه‌اش شکل خواهد گرفت. گروه‌های اجتماعی هم به‌طور متفاوتی در این سه بخش توزیع یافته‌اند. زنان و دختران بیش‌تر در لایه‌ی کوچه و خانه، و مردان بیش‌تر در لایه‌ی خیابان وقت می‌گذرانند. بنابراین، زنان و دختران احساس ناامنی بسیار کمتری از مردان و پسرها می‌کنند. با این وجود، زنان و دختران زمان بیشتری در خانه سپری می‌کنند و تماس بیشتری با عناصر مریض‌کننده‌ی کالبدی خانه دارند. برای همین، آن‌ها ناخوش‌ترند.

### داغ باشیندا: زندگی در ارتفاعات

در این ظهر گرم چهارچنگولی شده بودم. به این طرف و آن طرف چشم می‌دواندم تا چشم بچه‌های کوچک کوچه به تقلاهای من در بالا رفتن از پله‌ها نیافتد. چهار دست و پا خودم را سفره کرده بودم روی پله‌های سیمانی تیز و بلند. با وجود این که چندین سال است جا به جای محله سرک کشیده‌ام، اما امروز به کوچه‌هایی رفتم که پله‌های مثل صخره‌های صاف چنان روی هم چیده شده بودند که گویی می‌خواستند صعودکننده را هل بدهند پایین. سینه به سینه‌ی ما چسبانده بودند. من، یک برنامه‌ریز شهری، و یک مددکار اجتماعی فقط جلو را نگاه می‌کردیم و پس از این که مطمئن می‌شدیم پای‌مان روی یک پله محکم جا گرفته، پای بعدی را بلند می‌کردیم. شصت، هفتاد، هشتاد تا صد و چند پله، برای من ترسناک و نفس‌گیر بود. هر چقدر که پله‌های بیشتری را برویم بالا، کوچه‌ها خلوت‌تر می‌شوند، و من وقت‌هایی که تنهایی پله‌ها را بالا می‌روم بیشتر واهمه دارم. پاها، بدن‌ها، و احساسات من و همراهانم در محیط فیزیکی‌ای رشد نکرده بودند که این همه پله را هرروز ببینند، بالا و پایین بروند، وسایل ببرند، و روی شُرّه‌ی آب جاری از خانه‌ها راه بروند. دست‌شان را سُر بدهند روی لوله‌های گازی که از بالای سرشان یا کنار پهلویشان رد شده‌اند، و کل چشم‌انداز پایین را نگاه نکنند و سرشان گیج نرود. ماها در محیطی

زندگی کرده‌ایم که ماشین تا دم در خانه‌هایمان می‌آید، نه در این تپه‌ها که اگر یکی مریض بشود آمبولانس نتواند برود و باید مریض را کول کنند و ببرند پایین.

گرچه کودکان به وضعیت چهار دست و پای من (علامت نوآموز بودن مردم‌شناس) پنهانی خنده می‌کردند، ولی تا برسند به میانسالی و پیرسالی پیرشان در این پله‌ها درمی‌آید و خنده‌شان می‌پژمرد و نه تنها تن‌شان پر از دردهای آرتروز، بلکه روان‌شان هم از این پله‌ها عاصی می‌شود. تپه‌نشینی شمار زیادی از قُپانلارهای تبریز، و نیز دیگر محله‌های حاشیه‌نشین شهر، پدیده‌ای است که روز به روز توجه من را بیشتر به خودش متمرکز می‌کند. این کالبد خاص، که در سایت میدانی پژوهشی‌ام در میان مردمان حاشیه‌نشین کرمانشاه وجود نداشت، صرفاً شکلی توپوگرافیک نیست، بلکه همزمان خیلی از چیزها را در خودش جا داده است: جنبه‌هایی از جهان تجربی افراد، جامعه و فرهنگ.

تپه‌نشینی، بنیاد و شالوده‌ی زندگی و فرهنگ قُپانلار است؛ چون سنخ رابطه‌ی انسان با محیط طبیعی را نشان می‌دهد (Miller, 2017: chap. 3)، رابطه‌ای سخت، زمخت و صعب، مثل جنس و شکل خود پله‌ها. زن‌های قُپانلار هر وقت که بخواهند در یک جمله به‌طور مختصر و فشرده وضعیت زندگی‌شان را بیان کنند، به من می‌گویند، «گلدیخ چیخدیم پوله‌لی یئرلره» (آمدیم به شهر و جایی نتوانستیم ساکن شویم جز این کوچه‌های پر از پله). واقعیت فیزیکی تپه‌نشینی‌های قُپانلار مهم‌ترین واقعیت اجتماعی آن‌هاست، پدیده‌ای که از خلال آن چیزهایی مثل بدن، خانه، انزوا، منزلت، فقر، و به‌طور کلی انسان بودن خاص‌شان برایشان تجربه شده و معنا می‌یابد. تجربه و معنای حیات فردی و جمعی قُپانلارها توسط ملموس‌ترین واسطه، این واقعیت فیزیکی، شکل می‌گیرد (در خصوص فضا‌های انسان ساخت نک: ایزدی جیران، ۱۳۸۵).

تجربه‌ی مردمان قُپانلار از زیستن در محله‌ای با این کالبد خاص اهمیت اساسی دارد در فهم این‌که زندگی چه احساسی برای آن‌ها دارد و از همین‌رو «جهان عواطف»<sup>۱</sup> (Beatty, 2019) آن‌ها را شکل می‌دهد. بیش از هر عنصر متمایزکننده‌ی دیگر، کالبد متفاوت قُپانلار است که به بومیان می‌فهماند آن‌ها در جهان دیگری به دنیا آمده‌اند و قرار دارند که متفاوت از سایر محله‌ها در تبریز است. به قول خودشان در «داغ باشیندا» (بالای کوه) زندگی کردن، نوع دیگری از زیستن است. برای من، مثل هر شخص تازه‌وارد و نابلدی که برای نخستین‌بار وارد این محله می‌شود، که سرمان را در گذر از خیابان اصلی به طرف کوچه‌های تنگ و صدها پله‌ای پاندول می‌کنیم،

1. emotional world



همیشه مایه‌ی تعجب بوده که زنان و دختران با چه توانایی و قدرتی در میانه و بالای این ارتفاعات زندگی روزانه‌شان را سر می‌کنند. در کوچه‌هایی که همواره من و دوستان دیگرم از آن‌جا می‌گذریم و خیریه‌های مختلف همواره به نفس‌نفس زدن می‌افتیم، چگونه بدن‌های نه چندان قوی زنان و مردانی که در اثر بافندگی فرش و کارگری ساختمان فرسوده شده تاب می‌آورد (ایزدی جیران، ۱۳۹۸). این مردمان دیگر در این‌جا آن بدن‌هایی نیستند که در زادگاه عشایری و روستایی‌شان از لبنیات و گوشت و غذاهای طبیعی تغذیه می‌شد، طعام‌هایی که همیشه مایه‌ی حسرت شهرنشینان است. گرسنگی، تجربه‌ی بسیاری از ارتفاع‌نشینان قُپانلار است، چه برای بزرگ‌ترها و چه کوچک‌ترها. در برخی از ملاقات‌هایم با خانواده‌ها، معمولاً زن یا مرد خانه من را مجبور می‌کرد تا درب یخچال‌شان را باز کنم و ببینیم که خالی است. ماه‌ها بدون گوشت سر کردن و شب‌ها گرسنه خوابیدن تجربه‌ای است که مدام رخ می‌دهد. در این وضعیت توام با سوء تغذیه، کوچه‌های صدها پله‌ای، سوزاننده‌ی انرژی‌های این بدن‌های نحیف و استخوانی است.

## کردار نهاد، روابط اجتماعی، و بدن‌ها

تردد روزانه از تعداد زیادی از پله‌های سیمانی برای رسیدن به خانه، اغلب افراد را دچار بیماری‌های آرتروز یا درد مفاصل کرده است. انواع آرتروزها آن‌قدر شایع شده که در میان فهرست بلندبالای بیماری‌های قُپانلار همواره ذکر می‌شود. آرتروزها دیگر نه همچون یک مرضی که به دنبال درمان آن باید بود، بل بدل به تجربه‌ی معمول بدن شده است. اهالی به این دردهای مفصلی در نقاط مختلف بدن عادت کرده‌اند. بنابراین، آن را جزء بیماری‌های جدی خود به حساب نمی‌آورند. ولی همین آرتروزها باعث فرسودگی زود هنگام زنان و مردان بزرگسال می‌شود. آرتروزها در درازمدت توانایی مردان در انجام مشاغل سنگین، به ویژه کارهای ساختمانی، را از آن‌ها می‌گیرند. همچنین توانایی زنان را هم محدود می‌کند و به‌طور خاص باعث می‌شود تا آن‌ها بیشتر خانه‌نشین بشوند و کمتر تمایل داشته باشند از کوچه‌ها خارج بشوند، مگر برای کارهای کاملاً ضروری. این به انزوای هرچه بیش‌تر زنان بزرگسال می‌انجامد. برای جلوگیری از کمتر درد کشیدن است که زنان ترجیح می‌دهند کمتر بیرون بروند. پله‌های آزاردهنده‌ی مفاصل است که در این‌جا دارد فرهنگ پدرسالار محدودکننده را تکمیل می‌کند. درحالی‌که تصور عموم پژوهشگرها و فعالین اجتماعی محله بر این است که زنان صرفاً به خاطر تعصب شوهران و پدران‌شان است که کمتر از محله و کوچه و خانه خارج می‌شوند، ولی باید نقش کالبد پله‌ای

کوچه‌ها و شیب خیابان اصلی را بازساخت. این‌جا کالبد خود تبدیل به تقویت‌گر فرهنگ می‌شود. این ویژگی‌های فیزیکی محله رشته‌های نازک و ظریفی هستند که به‌طور ناپیدایی به بدن فرهنگ محلی بافته شده‌اند و باز این‌ها نشان می‌دهند که کالبد تا چه حد زیادی نقش شالوده و ریشه را برای قلمروهای دیگری چون فرهنگ بازی می‌کند.

علاوه بر توپوگرافی کوچه‌ها، خانه‌ها و به ویژه بوی بد و نم‌گرفتگی‌شان عامل بیماری‌های تنفسی و روماتیسمی در بین زنان و مردان‌اند. دو صحنه یا قطعه‌ی مردم‌نگارانه‌ی زیر کمک می‌کند تا به فضای زیسته‌ی کالبد خانه‌ها نزدیک‌تر شویم. در قطعه‌ی زیر تقلا و ناراحتی پیرزنی را می‌بینیم که در بالای یکی از کوچه‌های صدها پله‌ای زندگی می‌کند:

تلی از خاکِ خیس خورده بیل خورده و در میانه‌ی این حیاط محقر ریخته شده است. پیرزن، شلیته‌ی عشایری به تن، لوله‌ی پولیکای ترکیده را زیر بغل زده است. این برای چندمین بار است که مجبور شده از صدها پله بالا و پایین برود تا لوله‌ی هم‌اندازه‌ی را پیدا کند. از بالای خاک‌ها پریدم و رفتم تو. هوایی خورد به صورتم که بوی ماندگی سنگینی می‌داد. بوی کهنگی خیس و سرگیجه‌آوری در فضا منتشر بود. این بو همه‌جا و کل فضای تنفسی خانه را در قبضه گرفته و به جان فرش و اسباب نشسته بود. پیرزن من را به اتاق برد: «گل بو دیوارین شهینه باخ، ای قوخیدان اولیربخ» [بیا نم‌گرفتگی این دیوار را ببین، داریم از شدت بو و تعفن می‌میریم]. آب باران و نشتی لوله‌ها در تپه‌نشین‌های قُپانلار، که ساختمان‌هایشان شناژکاری نشده و ایزوگام ندارند، به خاک می‌نشیند و دیوارها را زرد می‌کند. شکم دیوارها بالا می‌آید و هوای بد را پس می‌دهند.

اغلب خانه‌ها در قُپانلار، به ویژه آن‌هایی که در ارتفاعات واقع شده‌اند، بوی نم‌گرفتگی می‌دهند. خانه‌هایی روی تپه‌های خیس تصویر دقیقی است از بخش عظیمی از محله‌ی قُپانلار. به‌طور خاص، این خانه مصداق خانه‌های بسیاری از کسانی بود که پیر و ناتوان شده‌اند. و من را یاد دیدارم از خانه‌ی زن و مرد پیر و فرتوتی می‌اندازد که روزهای اول کار میدانی‌ام همراه با فعالین یک ان‌جی‌او به سراغ‌شان رفتم.

پیرزنی درب را باز کرد، با چادری به سر. از چهره و دست‌هایش فقط می‌شد استخوان‌های برآمده‌ای دید که روکش نازکی از پوست رویش کشیده‌اند. بعد از گذشتن از حیاط، ما را برد پیش شوهرش. وارد نشیمن گاهی شدیم که پیرمردی لاغراندام توی تشک به حال نزار و مریضی افتاده بود. پیرمرد نتوانست از جایش بلند شود. پیرزن کیسه‌های جداگانه‌ی داروهای خودش و شوهرش را آورد و گذاشت جلوی ما. ما که کنار تشک پیرمرد نشسته بودیم، می‌توانستیم سر

بگردانیم و سرتاسر دیوارهایی را ببینیم که از وسط تا پایین نم کشیده‌اند. دیوارها آن قدر خیس بودند که شکم داده بودند و به رنگ قهوه‌ای تیره‌ای درآمدند. نه تنها دیوارها، بلکه کف هم به شدت نم کشیده بود. متکای پشت‌مان به یکی از این دیوارها چسبیده بود و ما از واهمه‌ی کنده شدن گچ خیس‌خورده، خودمان را فشرده و جمع‌وجور کرده و جلو کشیده بودیم و به دیوارها تکیه نمی‌دادیم. فرش زیر پایمان هم بو گرفته بود. این زن و شوهر پیر چندین سال بود، علاوه بر انواع بیماری‌هایی که داشتند، به درد رماتیسم هم مبتلا شده بودند، ناشی از خانه‌ای پر از نقاط نم‌گرفتگی. آن‌ها هیچ کسی را نداشتند که از او بخواهند بیاید و جای نم‌گرفتگی‌ها را بکند و از نو روکشی از گچ تازه بزند. تحمل هوای خانه برای ما سخت بود. با نم‌گرفتگی عمومی خانه، سکوت، و نور بسیار ضعیف، آدم فکر می‌کرد این خانه سال‌هاست رها شده است. خانه نه ولی آدم‌هایش سال‌ها بود که از یادهای نزدیکان و همسایه‌ها رفته بودند.

چرا خانه‌ها نم می‌گیرند؟ پاسخ را باید از طریق بازگشت به چند دهه قبل پیدا کرد، در به جنگ آوردن تاریخ حاشیه‌نشینان. تاریخ‌های شفاهی شکل‌گیری بسیاری از مناطق حاشیه‌نشین در تبریز، همگی روایت‌هایی را در بر دارند که نشان می‌دهد چگونه خانه‌هایی با بی‌کیفیت‌ترین مصالح ساخته شده‌اند. روایت‌های اهالی حول یورش برزن‌ها می‌گردد. همان مأموران شهرداری که مسئولیت داشتند تا کشیش بدهند که خانه‌ای در زمین‌های ممنوع ساخته نشود. به همین سبب، مهاجران اولیه مجبور بودند یک‌شبه دیوارهای خانه را بالا برده و سقف را روی آن سوار کنند. ساختن چنین خانه‌هایی کار چندان راحتی هم نبود و یک نفر نمی‌توانست از پس آن بربیاید. این یک نفر، غالباً سرپرست مرد خانوار، که چندان آشنا به شهر نبود، نمی‌توانست بنا و فعله جور کند. فامیل و همسایه‌های قُپانلار هوای همدیگر را داشتند و به‌طور متقابل به هم کمک می‌کردند، شکلی از هدیه‌ی متقابل (Mauss, 2000) در ساختن خانه‌ها در این اجتماع قُپانلار. تصویر مردم‌نگارانه‌ی زیر بازسازی شماری از روایت‌های اهالی است.

چیزی که لازم بود، آجر و سیمان و گچ بود. و تیر آهن برای احمد، این روستایی فقیر که بیشتر روی حمایت فامیل‌های حاشیه‌نشین خودش حساب کرده، به صرفه نیست. ترس و هول سرتاپای این گروه خانوادگی و همسایگی را غرق خود کرده است: «مبادا الان برزن شهرداری بیاید؟»، «نکند کسی خبرشان کند؟»، «اگر بیایند این‌همه زحمت به باد می‌رود»، «ممکن است از ما هم رشوه را قبول کنند؟»، «نکند به این که رشوه دادیم یکی دیگر بیاید و باز هم رشوه بخواهد، یا نه، نخواهد و خودش و کارگروهایش لگدهایشان را پرتاب کنند به کمر

دیوارها». اگر کمر دیوارها بشکند، کمر مرد تازه‌مهاجر هم شکسته است. چند روز پیش به هوای هم‌محل‌های شدن با فامیل‌ها و هم‌روستایی‌هایی قبلی‌اش، به شهر آمده و همه در روستا می‌دانند که تا چند روز بعد خبر می‌رسد که احمد ساخت خانه را تمام کرده و می‌آید تا زن و بچه‌هایش را ببرد شهر. نگرانی از جنگ و جدال احتمالی با برزن‌ها و احتمال شکست خوردن و سرشکسته شدن دست، لرزی به پاهای احمد انداخته که نمی‌تواند بدون این‌که به فامیل‌شان تنه بزند روی تخته‌بندها راه برود.

همه‌ی کارها با عجله پیش می‌رود. چندین متر پی زمین را نمی‌کنند که شناژکاری کنند؛ جای ستون‌ها به جای تیرآهن ضخیم شانزده یا هجده، قوطی کار می‌گذارند یا چوب. درحالی‌که یک وانت آجر پای کوچه خالی شده، پسرهای بزرگ فامیل و مردها دارند دست به دست آجرها را می‌فرستند به بالای کوچه، به خانه‌ی احمد. به سرعت ملاط درست کرده‌اند. چند نفر در پایین و چند نفر بر بالای بشکه‌ها و تخته‌بندها ردیف به ردیف آجر گذاشته و ملاط می‌کشند. از این طرف به آن طرف سقف هم تیرآهن نمی‌اندازند، به جایش به رسم خانه‌های کاهگلی روستا گنده‌های بزرگ چوب سوار می‌کنند. وقت و پول لازم برای عایق‌بندی کف و دیوارها و سقف ندارند. هر چه مصالح بی‌دوام و بی‌کیفیت دست‌شان می‌آید به دیوارها و سقف می‌چپانند که فقط کار تمام بشود.

در اطراف بازارچه، برزن شهرداری دارد خیابان‌ها را گشت می‌زند، با چند نفر کارگری که پشت وانت با حالتی آماده به جنگ نشسته‌اند، با چوب و کلنگ به دست. آن‌ها می‌دانند که هنوز هم زمین‌های خالی زیادی در دامنه‌ی کوه عینالی باقی مانده که یک مهاجر روستایی را ترغیب کند. با وجود این‌که احمد و پسرها و مردان فامیل خیلی آرام و با حداقل سروصدا دارند کار می‌کنند، ولی برزن سر می‌رسد. داد و بیدادی راه می‌افتد. کارگرها با چوب می‌ریزند سر ساختمان. احمد دست می‌برد به ساکی که لباس‌ها و وسایلش توش هستند. بعد برزن عصبانی را با التماس و خواهش کنار می‌کشد. چیزی در گوشش می‌گوید. دستش را می‌برد به جیب کاپشن برزن. کارگرها با اشاره‌ی سر برزن بی‌خیال می‌شوند و برمی‌گردند به طرف وانت.

حالا دیگر همه نفس راحتی کشیده‌اند. خطر رفع شده است. احمد در پیچ‌پچه‌ای که با برزن داشت به او قول می‌دهد که تا شب نشده کار خانه را تمام کند. باید زور بیشتری به پاها و دست‌هایشان بدهند. چند کمک هم بیاورند. همین‌که دور تا دور دیوار بکشند، در و پنجره‌های بیاندازند، و سقف پوشیده شود کافی است، طوری که هر بیننده‌ی ناظری از بیرون گمان نبرد که

خانه‌ای در حال ساخت است. بقیه‌ی ریزه‌کاری‌ها را می‌شود به تدریج در چند روز بعد هم انجام داد، سفیدکاری، نقاشی و غیره.

این‌ها خانه‌هایی شدند در قُپانلار مشهور به «گنجه قوندی» (فرودآمده در شب). مثل پرنده‌ای که شب‌هنگام آمد و با چند ترکه چوب نازک و چند برگ خشک و پلاستیک آشیانه‌ای ساخت. بنابراین، خانه‌ها با کردار نهادی به‌عنوان عمل دولت (Fassin, 2015) از طریق یک تنظیم نهادی، یعنی یورش‌ها، به شکل خانه‌های بی‌بنیاد و سست درآمدند که هر لرزه‌ای در اثر عبور ماشین‌های بزرگ در اتوبان پاسداران دیوارهایشان را می‌ترکاند و هر ته‌نشست آب بارانی بر بدن تپه‌ها آن‌ها را نم‌کش می‌کند. این‌جا قُپانلارها خانه‌هایی ساخته‌اند با بدن ضعیف و نحیف، بدون بنیه و ستون‌های محکم و بدون عایق محافظ، که به تدریج در اثر فشارهای محیطی دوام و مقاومت خودش را از دست می‌دهد. وقتی من گاه برای وارد شدن به محله از مسیر اتوبان می‌آیم، در چشم‌اندازی گسترده، کُنده‌های چوب بزرگی را می‌بینم که به پشت دیوارهای زیادی حایل شده‌اند تا جلوی ریزش را بگیرند.

## هوای بد: احساس خانه

مریض بودن خانه و بوگرفتگی‌شان فقط در اثر بی‌بنیه و بی‌عایق بودن خانه‌ها نیست، بل به حال و هوای بد ناشی از ترکیب وسایل خانه هم هست. این‌جا دیگر در تپه بودن عامل کلیدی نیست. در این موارد، بوها چنان شدید بودند که من در مواقعی که کار گفت‌وگو با خانواده‌ها طولانی می‌شد نمی‌توانستم تحمل کنم. در قطعه‌ی زیر تصویری از خانه‌ی یک پیرزن و دختر بزرگسالش را می‌بینیم که زیر بوی زنده‌ی وسایل دفن شده‌اند.

پسر متاهل همین‌قدر توانسته بود برای مادر پیر و خواهر مجرد چهل و هشت ساله‌اش جایی محقر اجاره کند. جا عبارت بود از یک گاراژ. زن بزرگسالی به پیشواز من و مدیر دفتر تسهیگری محله آمد. درب بزرگ گاراژ را هل داد تا جایی برای داخل شدن ما باز بشود. بین درب گاراژ، الان دیگر درب خانه، و خانه هیچ فاصله‌ای نبود، و با باز شدن درب آدم مستقیماً در برابر نشیمن‌گاه قرار می‌گرفت. جایی برای کندن کفش‌ها نیست. لاجرم قسمتی از فرش را تا کرده‌اند تا بشود چند جفت کفش را کُند. کفش‌هایمان را کُندیم. نشیمن‌گاه همزمان آشپزخانه و انباری هم هست. زن سالخورده‌ای از اتاق پشتی ظاهر شد. حالا ما چهار نفر به سختی در میان تلنباری از وسایل خانه می‌توانستیم جا بشویم. از سمت راست درست چسبیده به درب، چند کاسه و

بشقاب روی قطره‌چکان فلزی سفیدی جا شده‌اند. کولری آبی زیر پیمان است، رویش ریکا و پودرهای لباسشویی که داخل بطری‌های نوشابه ریخته شده‌اند. کف نشیمن‌گاه چند پتوی کثیف و کهنه با طرح پلنگی، چند تکه موکت طوسی، با یک فرش ماشینی در هم پیچیده‌اند و به مبلی یک‌نفره که چادری گل‌گلی روی آن انداخته شده ختم شده‌اند. روی کولر، سینک ظرفشویی است، با چند ظرف شسته‌نشده. از جایی که سینک تمام می‌شود، کاشی‌کاری هم تمام می‌شود. اجاق گاز به سینک چسبیده و روی هر شعله‌اش یک قابلمه‌ی کوچک سرد قرار داد. بالای اجاق گاز، از میانه‌ی دیوار تا سقف، نم‌گرفتگی بزرگی به رنگ خاکستری جا باز کرده است. بعداً گچ سفیدی به بخشی از نم‌گرفتگی زده‌اند و تا حدی چهره‌ی کریهش را پوشانده‌اند. کنار گاز، توالت است. سرم را برگرداندم به سمت چپ. کنار یخچال، کپه‌ی بزرگی از وسایل خانه روی هم سوار شده‌اند و روکشی رویشان انداخته شده است. با این وجود، برخی از آن‌ها بیرون مانده‌اند: یک تشت قرمز، یک قابلمه با چند تا نان خُردشده، گوشی تلفن، فلاسک چای، و یک قابلمه‌ی بزرگ. از گاراژ دری به اتاقی محقر باز کرده‌اند. در یک طرف اتاق، دار قالی‌ای راست شده که تا نیمه بافته شده بود. اتاق به شدت کم‌نور است. یک پنجره‌ی کوچک و مرتفع در دیوار روبروی دار قالی وجود دارد. این‌جا هم مثل نشیمن‌گاه، همه‌ی وسایل روی هم تلنبار شده‌اند، از خوردنی و پوشیدنی‌ها و داروها. چشم دواندیم تا بین این همه شلوغی جای خالی‌ای برای نشستن پیدا کنیم. به محض این‌که نشستیم، من هوای سنگینی را روی سر و دماغم احساس کردم. مقدار هوای قابل تنفس در این دخمه بسیار کم بود. احساس خفگی به ما دست داد. فقط می‌توانستیم به هوای تازه‌ای امید بندیم که ممکن بود از درب گاراژ به تو بخزد. اما پرده‌ی جلوی در مانع می‌شد. پنجره‌ی بالای سرمان هم روزنه‌ی کوچک دیگری بود. ولی بسته بود. از پشت ماسک‌هایی که به خاطر کرونا زده بودیم، نفس کشیدن سخت‌تر هم شده بود، ولی همزمان باعث می‌شد مهلت‌هایی از بوی سنگین خانه بگیریم.

زنی که به پیشوازمان آمد دختر پیرزن بود. ما به خاطر بیماری‌اش، یک اختلالی روانی، به خانه‌شان مراجعه کرده بودیم. زنی بود مجرد و میانسال. روبروی ما و روی چوبه‌ی در اتاق نشست. همه‌ی دندان‌های جلویی‌اش پوسیده بودند. بی‌مقدمه گفت، «بو اولماسا هئش کیم منن صاحب دورماز» (اگر این [مادر] نباشد، کسی از من نگهداری نمی‌کند). سپس، به سقف اشاره کرد، «بیردا بیر سیچان وار گون وئرمز، چتینیغینان یاشیریخ» (اینجا موشی هست که روزگارمان را سیاه کرده، به سختی زندگی می‌کنیم). پیرزن، روبروی دخترش، که حالا دیگر کاملاً خودش را

با چادر سیاهش پوشانده بود، جایش را بین ما و وسایل باز کرد. گوشه‌ی چادرش را بادبزنی کرد. بادی به صورتش زد و گفت: «گنجه‌لر ایستیدن خفنیربخ» (شب‌ها بس که هوا گرم است خفه می‌شویم). کولر از عهده‌ی هوای خفه‌ی خانه بر نمی‌آمد و نمی‌توانست هوای مانده و کهنه را از لابه‌لای خرت و پرت‌ها بیرون بکشد و بگرداند. برخلاف دیدار از خانواده‌های دیگر، این‌جا صحبت ما به نیم ساعت هم نرسید. نفس‌ام از سینه‌ام بالا نمی‌آمد. نمی‌خواستم هوای بیشتری از خانه را به دهان و ریه‌هایم بفرستم. دیگر نمی‌شد زمان زیادی در این دخمه ماند. تند و تند از دختر پرسیدیم که از کی اعصابش خراب شده و چه داروهایی می‌خورد. زود خداحافظی کردیم. زدم بیرون و زیر نور خورشید و هوای تازه نفس عمیقی کشیدم.

وسع پسر که خودش پایین‌تر در خیابان اصلی زندگی می‌کرد چندان نبود که جایی بهتر از این برای مادر و خواهرش بگیرد. این‌جا هم حیوانات مودی مثل موش و هم هوای خفه، دختر و مادر را آزار می‌دادند. شب‌ها خوابیدن در میان انباری از خرت و پرت، ترس از موشی که همه چیز را کثیف می‌کند، و زیر هوای کهنه و گرمی که بر روی سینه و سر سنگینی و هُرم می‌کند، و بوی همیشگی نم‌گرفتگی‌ها، سنخ وضعیت زندگی در بسیاری از خانه‌های قُپانلار است، به ویژه فقیرترین‌شان. این‌جا سنخ هوا نه یک ویژگی طبیعی و همه‌شمول، بل اجتماعی و طبقاتی است. افراد در هر جایی از این هرم اجتماعی که جا خوش کرده باشند، تعیین می‌کند که چه هوایی را در زندگی هرروزه به دماغ، دهان، سینه و ریه‌هایشان بکشند و، بدین ترتیب، سلامتی یا مرضی‌شان را پدید آورند (Gamlin et al, 2020). بخشی از خشونتِ تعلق به جامعه، برای این تپه‌نشین‌های انتهای قُپانلار، از طریق ذراتی معلق و غیرقابل مشاهده در هوا تزیق می‌شود. با سر رسیدن کرونا این خشونت تشدید هم شده است. در این ایام کرونایی که دولت و رسانه‌ها و عموم مردم بر طبل «در خانه بمانیم» می‌کوبند تا جایی که گوش‌ها را کُر کرده است، تفاوت سنخ خانه‌ها در نظر گرفته نشده است. به همین سبب، این مردمان زیر بار «خشونت نمادینی»<sup>۱</sup> (Bourdieu, 1997, 2001) رفته‌اند که در پی تحمیل الگوی ترجیحات فرهنگی فرادستان به فرودستان است. اگر این مادر و دختر گاه به گاه از بیرون از خانه نفس نگیرند و هوایی تازه به ریه‌هایشان نکشانند، خانه خودش هم مریض می‌کند هم می‌کشد. خانه‌های مریض نه فقط تن‌ها بل که روان‌ها را هم مریض می‌کنند.

## کالبد و فرهنگ عصبی

ظهر گرم تابستان بود. من به همراه دو کارشناس دفتر تسهیلگری داشتیم به پیمانکار ساخت دریاچه‌های فاضلاب نشان می‌دادیم که نقطه شروع و پایان دریاچه‌ها و همین‌طور فاصله‌شان چقدر باید باشد. تعدادی از ساکنین و کسبه با دیدن کارشناس‌های دفتر به دست و پیمانکاری که متر و گچ به دست گرفته جمع شده بودند و نگاه می‌کردند. زنی میانسال با چادری سفید به سر نزدیک دو دختر کارشناس شد. گمان کرد که ما داریم در مورد مسیرگشایی و تعریض معبر حرف می‌زنیم. به تیرک برق تکیه داد و گفت، «بو پول آچیلستی‌دی بیزده بیر گونه چیخاردیخ»، اگر این راه باز می‌شد روزنه‌ی امیدی به زندگی ما هم باز می‌شد. (این جمله‌ای کلیدی بود که من به بیان‌های مختلفی از سایرین هم شنیده بودم. یک دغدغه و نگرانی عمومی را نشان می‌داد. تمرکز اهالی بر ضرورت مسیرگشایی عریض از اول محله چنان شدید بود که من را وامی‌داشت تا فکر کنم که این چیزی است مربوط به مرگ و زندگی.) چند روز قبل پیمانکار در قسمت انتهایی محله با اهالی درگیر شده بود و برای همین کار را تعطیل کرده بود. دعوا بر سر قرار گرفتن محل دریاچه بود و گویا یکی از اهالی اجازه نداده بود دریاچه درست روبروی خانه‌ی او تعبیه بشود، به خاطر بوی بدی که از فاضلاب می‌توانست متصاعد گردد. کارشناس‌ها داشتند به کسبه می‌گفتند که خود مردم محلی باید سر این موضوع به توافق برسند. پیرمردی که داشت کیسه‌های بزرگ ضایعات را بیرون مغازه‌اش وزن می‌کرد، به جمع ما آمد و با تشر گفت، «دولت بگوید، مردم چه کاره است. متر کنید هر جا دریاچه افتاد افتاد.» بالاتر که رفتیم جمعی دیگر حول ما گرد آمدند، این‌بار جوان‌ها. آن‌ها هم بر لزوم مداخله‌ی دولت تأکید می‌کردند. (دفتر تسهیلگری باعث کلید خوردن چند پروژه‌ی عمرانی در محله شده بود و اهالی گویی امیدوار شده بودند که بالاخره پس از چندین دهه پای دولت را می‌توانند به وسط معرکه بکشانند تا مگر گره معضل بزرگ خیابان اصلی هم باز بشود.) با پیمانکار به توافق رسیدیم و قرارمان این شد که متر کنند و پنجاه متر به پنجاه متر هر جا که تعیین شد دریاچه را بگذارند.

فکر و ذکر سالیان سال بسیاری از مردمان قُپانلار مسائل کالبدی محله است، به ویژه دو تا از مهم‌ترین آن‌ها، یعنی تنگ بودن راه ورودی به محله و بن‌بست بودن انتهای محله. این دلمشغولی جنبه‌ی سیاسی هم پیدا کرده بود. کاندیداهای شورای شهر و مجلس فهمیده بودند که این خواسته‌ی اصلی مردمان قُپانلار است و اگر وعده‌های انتخاباتی‌شان را حول آن بگردانند، احتمالاً رای‌های بیش‌تری از این محله نصیب‌شان خواهد شد. و شده بود. هنوز هم اسم برخی از این



کاندیداهای انتخاب شده را بر در و دیوار محله می توان دید. اکنون قُپانلارها به این یقین رسیده اند که هر وعده ای در مورد مسئله ی راه دروغ است. من هر بار در صحبت با اهالی این موضوع را پیش می کشم، از کوره در می روند. خیابان اصلی روی اعصاب اهالی راه می رود.

وزن کالبد، به شیوه های مختلف، بخشی از فرهنگ عواطف اهالی را می سازد، با تشکیل یک «نظام عصبی»<sup>۱</sup> (Taussig, 1992). این نظام عصبی فرهنگ عصبی تولید می کند. ته دره بودن، اسارت کالبدی، بن بست بودن محله، پله ها، فقدان فضای سبز در محله، فقدان پارک، فشرده گی خانه ها، خانه های کوچک، شلوغی محله (ناشی از وفور وانت ها و نیسان های آبی مخصوص حمل ضایعات)، بازی کودکان و نوجوانان، صدای تاق تاق دم ظهر صافکاری ها، همگی «نا-راحتی اجتماعی»<sup>۲</sup> (Scheper-Hughes, 2001) ایجاد می کنند. فضا مستقیماً ترجمه می شود به وضع عاطفی و روانی افراد. مجموع و انباشت این مشکلات کالبدی، آسایش روانی را به شدت محدود کرده است. چنین وضعیتی مثلاً در سایت میدانی دیگرم در حاشیه نشین های کرمانشاه وجود نداشت، چون وضعیت ریخت شناختی محله روی زمین مسطح بود و خانه ها عمدتاً یک طبقه. در حالی که این جا وضعیت ریخت شناختی روی تپه است، خانه ها روی هم پلکانی سوار شده اند، جمعیت زیاد است. هر نوع دارویی کردن و پزشکی کردن بیماری ها به ویژه بیماری های روانی (Jenkins et al, 2010) دقیقاً در مقابل فضایی بودن بیماری ها یعنی اجتماعی بودن بیماری ها قرار می گیرد.

سیمای کالبدی سراسر محله مانع تشکیل عواطف پرنشاط در اهالی می شود. مسلط بودن ساختمان و آجر و سیمان بر چشم انداز عمومی محله، از این محیط انسانی، فضای مرده ساخته است، با مردمانی اندوهبار. محله در واقع تشکیل شده است از انبوه خانه هایی که روی هم انباشت شده اند. تنها فضای متفاوت، خیابان اصلی است که جنب و جوشی به تعاملات اجتماعی ساکنین داده است.

کالبد به شیوه ی دیگری هم روی اعصاب اهالی راه می رود. از هر چند بار که به محله می روم، معمولاً در یکی از آن ها از این و آن و در این و آن جمع می شنوم که درگیری و نزاعی در گرفته است. از مهم ترین عوامل شروع دعواها، جای پارک ماشین است. تراکم بسیار زیاد جمعیت، ناممکن شدن اختصاص پارکینگ به خانه ها به خاطر ریزدانه گی و شکل فیزیکی شیب دار کوچه ها،

1. nervous system  
2. social dis-ease

و وجود فقط یک خیابان اصلی، نوعی عدم تناسب بین تعداد ماشین و جای خالی برای پارک کردن را پدید آورده است. مسئله‌ای به نظر ناچیز و پیش‌پاافتاده ولی با عواقب ناگواری مثل قتل، نتیجه‌ی این بی‌قوارگی است. مشکل آن قدر حاد است که حتی خود من هم اغلب اوقات ترجیح می‌دادم ماشین نبرم. بارها و بارها خیابان را بالا و پایین می‌کردم ولی جایی پیدا نمی‌شد. و هر وقت که از سر لطف و راهنمایی کسبه جایی نصیب می‌شد، بعد از چند دقیقه زنگ پشت زنگ زده می‌شد تا بروم و ماشین را بردارم. کمبود شدید جای پارک، همیشه روی اعصاب اهالی است. این‌گونه کالبد به روان اهالی راه پیدا می‌کند و جای خودش را در رشته‌های اعصاب مغزشان پارک می‌نماید. *اعصاب اهالی قُپانلار درگیر همه‌ی آن چیزهایی است که بی‌واسطه و هرروزه درگیرشان هستند: جای پارک، ارتفاع پله‌ها، احتمال ریزش سقف، مریض‌ها، و غیره.* این یعنی «خشونتِ زندگی هرروزه» (Scheper-Hughes, 1992). اهالی با هرروز زیستن در همین کالبد است که خشونت را تجربه می‌کنند.

## بدن محله و ترس

فرم خاص کوچه‌ها که تنگ، دراز و پله‌ای است، همین‌طور هیبت کلی مجموع خانه‌ها که تپه‌مانند است، احساسات بومیان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. علاوه بر شکل فیزیکی، فضای صوتی کوچه‌ها هم در اثر گذاشتن بر احساسات اهمیت دارد. اغلب کوچه‌ها برخلاف خیابان اصلی شلوغ نیستند و همواره سکوت بر فضا حاکم است. غیر از لحظاتی که چند زن جلوی درب خانه‌ای تجمع کرده باشند یا چند دختر و پسر کودک بازیگوشی کنند، کوچه‌ها در سکوت فرو می‌روند. اکثر کنش‌ها و تعامل‌ها در خیابان اصلی یا فرعیات منشعب از آن در پایین شکل می‌گیرد. وقتی از کوچه‌ها شروع به صعود می‌کنیم از تعداد آدم‌ها و تعامل‌ها به‌طور چشمگیری کاسته می‌شود و فرد خودش را تنها می‌یابد. به غیر از یک شاهراه، یعنی خیابان اصلی، این صدها کوچه‌ی خلوت است که بدن محله را تشکیل داده است. پله‌های پایانی برخی از این کوچه‌ها که تا بیش از صد تا هم می‌رسد، گاه به قله‌ی کوچه‌ی همجوار وصل می‌شود و گاه به صخره یا قله‌ی تپه‌ها و یا به بن‌بست. ولی اغلب این کوچه‌ها بازند. وقتی تنها در میانه‌ی پله‌ها قرار می‌گیری که ده‌ها پله در پایین پا داری و ده‌ها پله در بالای سر، هر آن این احتمال را می‌دهی که یک نفر در مسیرت قرار بگیرد و صدمه‌ای به تو صدمه بزند. اما وحشت حقیقی کوچه‌ها در شب‌ها آشکار می‌شود. کوچه‌ها در شب خلوت‌تر از هر زمان دیگری هستند.

عامل دیگری هم به تدریج به وضعیت کالبدی کوچه‌ها اضافه شده که فضای زیسته‌ی آن‌ها را ناامن‌تر و ترسناک‌تر می‌کند. در اغلب کوچه‌ها حتما یک یا بیش از یک خانه فروریخته است، به خاطر سست بودن پی‌ریزی یا نم‌گرفتگی دیوارها؛ جاهای مناسبی برای دپوی آشغال‌ها و گوشه‌ی دنجی برای شخصی بی‌خانمان یا چند معتاد. قرار گرفتن چنین منظره‌هایی در وسط یا انتهای کوچه‌ها اهالی را بیشتر هم آزار می‌دهد. بنابراین، فرم خاص کوچه‌ها، هیبت کلی کوچه‌ها، فضای آکوستیک ساکت، گشوده بودن انتهای کوچه‌ها، و خرابه‌ها، روی هم جمع می‌شوند تا قرار گرفتن در این وضعیت را رعب‌آور کنند.

از همه رعب‌آورتر خود خانه‌ها هستند، بنیان سست‌شان. ریزش خانه‌ها تا به حال چندین نفر را کشته است. برخی خانه‌شان را رها کرده و در جایی دیگر از محله اجاره‌نشین شده‌اند. با حرکت ماشین‌های بزرگ و سنگین در اتوبان، با بارش شدید باران، با تعمیرات در خانه‌ی همسایه، نه تنها دیوارها بل‌که تن و روان ساکنین هم به لرزه می‌آید. اهالی گزارش‌های زیادی به من دادند که شب‌ها با هول و هراس می‌خوابند، «نکند امشب این سقف روی سرمان آوار شود و من و بچه‌هایم بمیریم». این یک نگرانی هستی‌شناختی بنیادین است که به عمق وجود اهالی نفوذ کرده است (Jackson, 1989). این نگرانی را در کلمات و تجربه‌های زن جوان مطلقه‌ای بر بالای ارتفاعات به‌طور آشکارتری شنیدیم:

تق در را چند بار کوباندم. هیچ‌کس خانه نبود. چند دقیقه‌ای بر بالای پله‌ها دم در منتظر ماندیم تا ثریا بیاید. زن جوان درحالی‌که چادرش را به دندان کشیده بود و دخترک کوچکی را بالا می‌کشید، نفس‌نفس‌زنان خودش را به ما رساند. بیشتر به خانه‌ی مادرش می‌رفت و کمتر در خانه‌ی خودش می‌ماند. رفتیم تو. از همسایه‌ی پایین شاکی بود، مردی که نگذاشته بود خیریه، دیوارهای خانه را بردارد و از نو بسازد. «الله ایمام چاغیریردیم دام یاتامسین» (خدا-امام را صدا می‌کردم و از شان التماس می‌کردم که سقف نشست نکند). زن جوان، در بالای این کوچه‌ی صدها پله‌ای با خانه‌ای پنجاه متری، داشت ترس و لرز دیشبش زیر باران شدید این روزهای تبریز را با چشمانی خوف‌زده تعریف می‌کرد.

تپه‌نشین‌های قُپانلار خانه‌هایی دارند روی آب: دیوارها نم‌گرفته‌اند و سقف‌ها در خطر نشست و ریزش‌اند. این کالبد سست به اضطراب‌ها و استرس‌های هرروزه‌ای ترجمه می‌شود که خاستگاه بسیار از بیماری‌هاست (Mendenhall, 2011) به ویژه به قول بومیان، «اصاب» (اعصاب)، چنان‌که

چهار ماه بود که این زن جوان را مبتلا کرده بود. این‌جا طبقه پیش از هر چیز با بنای ساختمانی سست به نمایش درآمده و نگرانی‌های ناخوش‌کننده و کشنده‌اش.

## نتیجه‌گیری

من بارها از زبان زنان شنیده‌ام که در ارجاع به زندگی خودشان از اصطلاح «پوله‌لی کوچه‌لر» (کوچه‌های پله‌دار) استفاده می‌کنند. آن‌ها خودشان را در جهان وسیع‌تر کلان‌شهری چون تبریز یا ایران، با تنوع بالایی از شیوه‌های زیست، در آن نوعی یا سنخی طبقه‌بندی می‌کنند که معیارش کالبد است. اگر علوم اجتماعی این مردمان را بر اساس حاشیه‌نشینی جغرافیایی و اجتماعی تعریف می‌کند، اهالی خودشان را بر اساس ریشه‌ی فیزیکی احساس کرده و معنایی می‌کنند. در پاسخ به این پرسش مردم‌شناس که شما در چه وضعیتی زندگی می‌کنید، آن‌ها جوابشان را بر اساس ملموس‌ترین و بی‌واسطه‌ترین چیز تنظیم می‌کنند. این چیز، در واقع، شالوده‌ی فرهنگ آن‌ها هم هست. همه چیز از این کالبد پله‌ای، از ارتفاعات و بلندی‌ها، شروع شد. زمانی که شوهرها یا پدرها تصمیم گرفتند تا خانه‌های روستایی و عشایری‌شان را وا بکنند و به امید زندگی و شغل و درآمد بهتر به شهر بیایند، پا به زمین‌هایی گذاشتند که شکل خاص و متفاوتی داشتند از سایر زمین‌ها در تبریز. این مردمان در همین زمین‌های شیب‌دار بود که زندگی جدیدی را آغاز کردند. معناها، رفتارها، و عواطف‌شان در این منطقه‌ی تپه‌مانند شکل گرفت.

همین زمین شیب‌دار، بن‌بست بودن محله، و کوچه‌های صعب‌العبور بود که بخش مهمی از فرهنگ را شکل داد. کالبد بر نظام‌های معنایی، رفتاری، و عاطفی تأثیر خودش را گذاشت و مهرش را زد. آن‌ها خودشان را چنان درک می‌کنند که در یک جهان شیب‌دار و پله‌ای و محصور زندگی می‌کنند؛ جهانی که دیگر مردمان نمی‌توانند در آن، به قول یکی از پسرهای نوجوان، یک ساعت هم دوام بیاورند. تصور این‌که ما آدم‌های بدبختی هستیم که به قول یکی از زن‌ها «آمدیم و رسیدیم به این جاهای پله‌دار». آن‌ها رفتارهای متناسب با این کالبد را هم نشان می‌دهند، مثل کمتر بیرون رفتن به ویژه توسط زنان، و انزوای کل اهالی از محله‌های دیگر و کل شهر. نهایتاً الگوهای عاطفی منفی، زاییده‌ی همین کالبد است، مثل عصبی بودن، اندوه‌باری، رعب داشتن؛ و تأثیرگذار بر ناخوشی و مریضی‌ها.

## منابع

- ایزدی جیران، اصغر. ۱۳۸۴. «صدای خاموش: نگارشی از محله ملازینال تبریز»، *گاهنامه جامعه‌شناسی*، انجمن علمی علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز، ۶ (۷): ۳۰-۳۴.
- ایزدی جیران، اصغر. ۱۳۸۵. *توصیف فضاهای انسان‌ساخت حاشیه‌نشینان: مطالعه موردی محله قپانلار تبریز*، پایان‌نامه کارشناسی، دانشگاه تبریز.
- ایزدی جیران، اصغر. ۱۳۹۸. «کندن گور با سوزن: بدن‌مندی کار زنان فرودست: تصاویر و تأملات مردم‌نگارانه»، *زنان امروز*، دوره ۶، شماره ۳۶، صص: ۲۶-۳۰.
- Beatty, Andrew. (2019). *Emotional Worlds: Beyond an Anthropology of Emotion*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Bourdieu, Pierre. (1997). *Pascalian Meditations*. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Bourdieu, Pierre. (2001). *Masculine Domination*. Oxford: Blackwell.
- Clifford, James & George Marcus. (1986). *Writing Culture: The Poetics and Politics of Ethnography*, Berkeley: The University of California Press.
- Daftar-e tashilghari va tose-ye mahalli-ye Qopanalr. 2020. Ghozareh-e sarshomari-ye jameyat va maskan (Report on Population and Housing). (In Persian)
- Emerson, Rachel, et al (2011). *Writing Ethnographic Fieldnotes*, 2<sup>nd</sup> edition, Chicago: University of Chicago Press.
- Fassin, Didier et al. (2015). *At the Heart of the State: The Moral World of Institutions*, translated by Patrick Brown and Didier Fassin, London: Pluto Press.
- Gamlin, Jennie et al. (2020). *Critical Medical Anthropology: Perspectives in and from Latin America*, Bloomsbury: University College London.
- Gay y Blasco, Paloma & Huon Wardle. (2019). *How to Read Ethnography*, 2<sup>nd</sup> edition, London & New York: Routledge.
- Izadi-Jeirani, Asghar. 2006. Seday-e khamush: Neghareshi az mahalle-ye Qopanalr-e Tabriz (The Silent Voice: A Portrait of Qopanalr Neighborhood), Ghahnameye Jamee Shenasi, Daneshgah-e Tabriz, 6 (7): 30-34. (In Persian)
- Izadi-Jeirani, Asghar. 2007. Tosife fazaha-ye ensansakhte hashiyeneshinan: Motaleye moredi mahalle-ye Qopanalr-e Tabriz (The Description of Social Spaces: Case Study of Qopanalr Neighborhood), Daneshgah-e Tabriz. (In Persian)
- Izadi-Jeirani, Asghar. 2020. Kandan-e ghoor ba suzan: badanmandi-ye kar-e zanan-e foroodast (Digging Grave with Needle: The Embodiment of the Work of Women), Zanan-e Emrooz, 6 (36): 26-30. (In Persian)
- Jackson, Michael. (1989). *Paths toward a Clearing: Radical Empiricism and Ethnographic Inquiry*, Bloomington: Indiana University Press.
- Jenkins, Jenis et al. (2010). *Pharmaceutical Self: The Global Shaping of Experience in an Age of Psychopharmacology*, Santa Fe: SAR Press.
- Khan, Nicola. (2017). *Mental Disorder: Anthropological Insights*, Toronto: University of Toronto Press.
- Lutz, Catherine, and Geoffrey M. White. (1986). *The Anthropology of Emotions*. *Annual Review of Anthropology* 15:405-436.
- Malinowski, Bronislaw. (1922). *Argonauts of the Western Pacific*, London: G. Routledge and Sons, Ltd.

- Marcus, George & Cushman, Dick 1982. **Ethnographies as Texts**, *Annual Review of Anthropology*, 11: 25-69.
- Mauss, Marcel. 1925 (2000). **The Gift: Forms and Functions of Exchange in Archaic Societies**, W. W. Norton & Company.
- Mendenhall, Emily. (2012). **Syndemic Suffering: Social Distress, Depression, and Diabetes among Mexican Immigrant Women**, Walnut Creek, CA: Left Coast Press.
- Miller, Barbara. (2017). **Cultural Anthropology in a Globalizing World**, 8<sup>th</sup> edition, Boston: Pearson.
- Rubben, Ton & Jeffery Sluka. (2012). **Ethnographic Fieldwork: An Anthropological Reader**. MA: Blackwell.
- Schensul, Jean & LeCampte, Margaret. (2013). **Essential Ethnographic Methods. Ethnographer's toolkit**, Volume 3, Second Edition, Lanham, MD: AltaMira Press.
- Scheper-Hughes, Nancy & Lock, Margaret. (1987). **The Mindful Body :A Prolegomenon to Future Work in Medical Anthropology**, *Medical Anthropology Quarterly*, N S, 1 (1): 6-41.
- Scheper-Hughes, Nancy. (1992). **Death Without Weeping: The Violence of Everyday Life in Brazil**, Berkeley: University of California Press.
- Scheper-Hughes, Nancy. (2001). **Saints, Scholars and Schizophrenics: Mental Illness in Rural Ireland**, 2nd edition. Berkeley: University of California Press.
- Shweder, Richard A., and Robert A. LeVine, eds. (1984). **Culture Theory: Essays on Mind, Self, and Emotion**, Cambridge, UK: Cambridge Univ. Press.
- Singer, Merril et al. (2020). **Introducing Health Anthropology**, Lanham: Rowman & Littlefield.
- Strathern, Marilyn (1999) **Property, Substance, and Effect: Anthropological Essays on Persons and Things**, London & New Brunswick: The Athlone Press.
- Strauss, Anselm L., and Juliet Corbin. (1990). **Basics of Qualitative Research: Grounded Theory Procedures and Techniques**, Newbury Park, CA: Sage Publications.
- Taussig, Michael. (1992). **The Nervous System**, New York: Routledge.
- Wagner, Roy. (1975). **The Invention of Culture**, Chicago: University of Chicago Press.

دفتر تسهیلیگری محله قُپانلار. (۱۳۹۸). گزارش سرشماری جمعیت و مسکن.